



# Sagor för barn på svenska

[berattelser.se](https://berattelser.se)

ماڳو

Skreven av: Lesley Koy!

Illustrerad av: Wiehan de Jager

Översatt av: Marzieh Mohammadian Haghighi

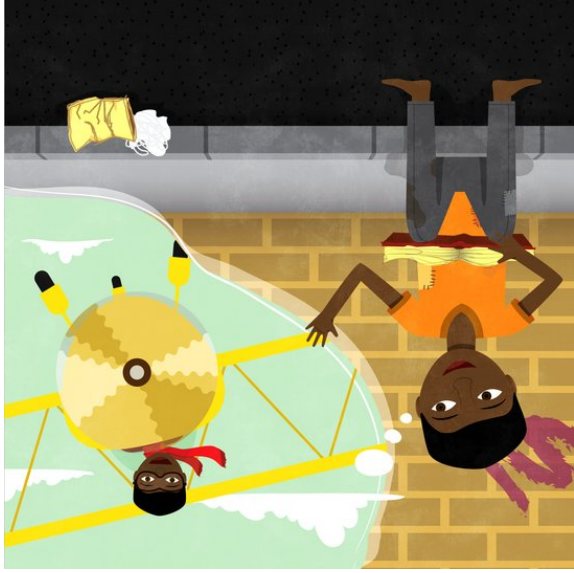
Denna saga kommer från African Storybook ([africanstorybook.org](https://africanstorybook.org)) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons

[Erkännande 4.0 Internasjonal Licens.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv>

ماڳو



✎ Lesley Koy!

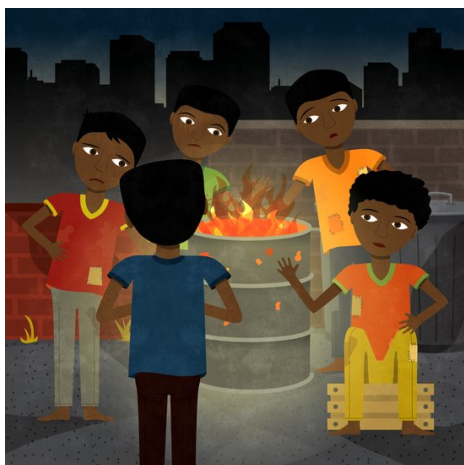
👤 Wiehan de Jager

📖 Marzieh Mohammadian Haghighi

😊 persiska

|| nivå 5





در شهر شلوغ نایروبی، دور از کانون گرم خانواده گروهی از پسرهای بی خانمان زندگی می کردند. آنها روزها را بی هدف سپری می کردند. صبحها، درحالیکه پسرها شب قبل را روی پیاده روی سرد خوابیده بودند، زیراندازشان را جمع می کردند. برای مقابله با سرمای روز آشغال می سوزاندند تا خود را گرم کنند. ماگروه دربین آن گروه از پسرها بود. او کوچکترین عضو گروه بود.

بیا با هم یاد بگیریم!

توجه داشته باشید که در این تصویر، ما یک مرد را می بینیم که در حال انجام حرکت درازشویی است. این حرکت برای تقویت عضلات شکم و پهلوها بسیار مفید است. همچنین به بهبود گردش خون در بدن کمک می کند. اگر می خواهید این حرکت را انجام دهید، باید به آرامی و با کنترل انجام دهید. این حرکت را می توانید در هر زمان و هر مکانی انجام دهید.





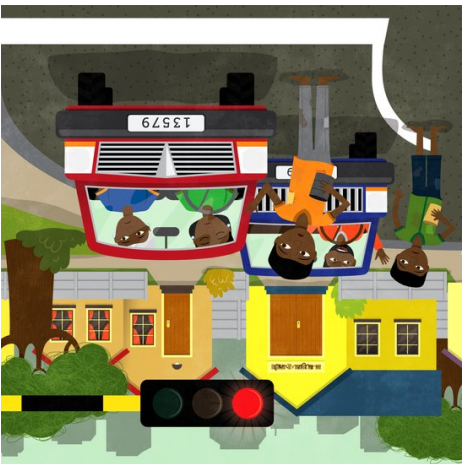
اگر ماگزه شکایت می کرد یا سوالی می پرسید، عمویش او را می زد. وقتی ماگزه از او پرسید که می تواند به مدرسه برود، عمویش او را زد و گفت "تو برای یاد گرفتن هرچیزی خیلی احمق و کودن هستی." سه سال بعد از این رفتار ماگزه از خانه ی عمویش فرار کرد. او شروع به زندگی کردن در خیابان کرد.



ماگزه در حیاط خانه ی با سقف آبی نشسته بود و داشت یک کتاب داستان از مدرسه می خواند. توماس آمد و کنارش نشست. توماس پرسید، "موضوع داستان چیست؟" ماگزه در جواب گفت، "داستان در مورد پسری است که معلم شد." توماس پرسید، "اسم آن پسر چیست؟" ماگزه با لبخند گفت، "اسم آن پسر ماگزه است."

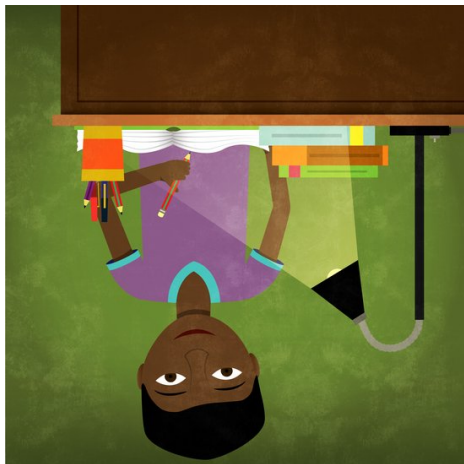
می‌توانند خنک‌تر شوند.

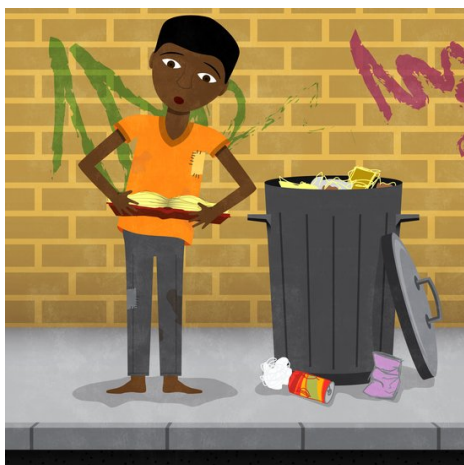
کتابخانه‌ها به کودکان فرصت می‌دهند تا با کتاب‌ها بازی کنند و با آنها دوست شوند. کتابخانه‌ها به کودکان فرصت می‌دهند تا با کتاب‌ها بازی کنند و با آنها دوست شوند. کتابخانه‌ها به کودکان فرصت می‌دهند تا با کتاب‌ها بازی کنند و با آنها دوست شوند. کتابخانه‌ها به کودکان فرصت می‌دهند تا با کتاب‌ها بازی کنند و با آنها دوست شوند.



بسیار است و این است که می‌توانیم به آنها کمک کنیم.

کتابخانه‌ها به کودکان فرصت می‌دهند تا با کتاب‌ها بازی کنند و با آنها دوست شوند. کتابخانه‌ها به کودکان فرصت می‌دهند تا با کتاب‌ها بازی کنند و با آنها دوست شوند. کتابخانه‌ها به کودکان فرصت می‌دهند تا با کتاب‌ها بازی کنند و با آنها دوست شوند.



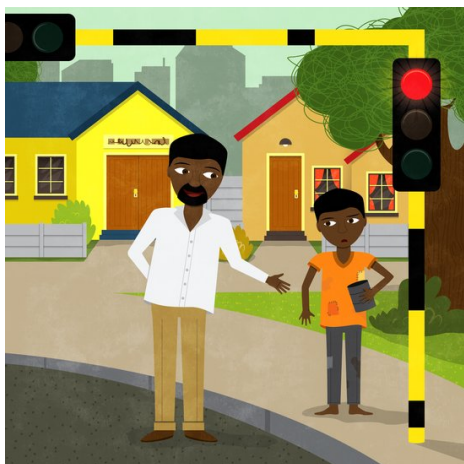


یک روز در حالیکه ماگزوه داشت به درون سطل زباله نگاه می کرد، یک کتاب داستان پاره پوره و کهنه پیدا کرد. او کثیفی را از آن پاک کرد و آن را داخل کیسه اش گذاشت. بعد از آن هر روز او کتاب را بیرون می آورد و به تصاویرش نگاه می کرد. او نمی دانست که چگونه کلمات را بخواند.



و بنابراین ماگزوه به اتاقی در خانه ای باسقف سبز رفت. او در آن اتاق با دو پسر دیگر شریک بود. روی هم رفته ده بچه در آن خانه زندگی می کردند. همراه با آنتی سیسی، سه سگ، یک گربه و یک بزغاله ی پیر.





هوا سرد بود و ماگزوه در ابتدای جاده ایستاده بود. مردی به سمتش رفت. آن مرد گفت، "سلام، من توماس هستم. من نزدیک اینجا کار می‌کنم، در جایی که تومی توانی چیزی برای خوردن پیدا کنی." او به خانه ای زرد با سقف آبی اشاره کرد. او پرسید، "من امیدوار باشم که تو به آنجا بروی و مقداری غذا بگیری؟" ماگزوه به آن مرد و سپس آن خانه نگاه کرد. او گفت، "شاید" و به راهش ادامه داد.



ماگزوه در مورد این مکان جدید و رفتن به مدرسه فکر کرد. اما اگر عمویش درست گفته باشد و او برای یاد گرفتن هر چیزی خیلی کودن باشد چی؟ اما اگر در این جای جدید او را کتک بزنند چی؟ او ترسیده بود. او با خود فکر کرد، "شاید بهتر باشد که به زندگی کردن در خیابان ادامه دهد."

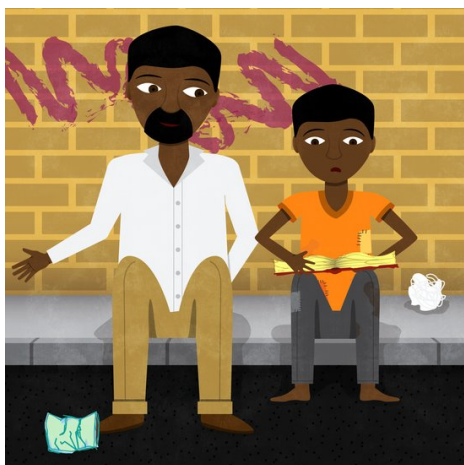


بمانند و نه به مدرسه بروند.  
 اینجا در این میانه که در آنجا سراسر را خالی می‌کند و در آنجا می‌تواند در آنجا  
 می‌تواند "ذکر می‌کند که می‌تواند" و می‌تواند. می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند

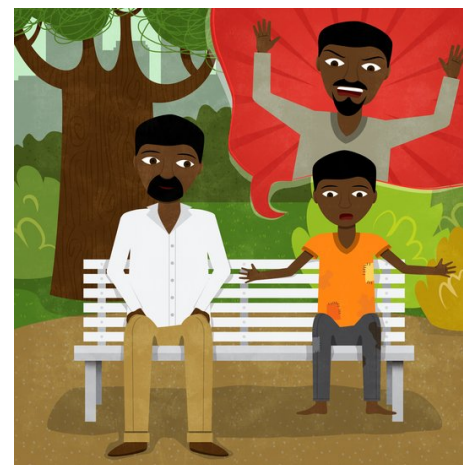


می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند  
 می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند و می‌تواند





ماگزوه روی پیاده رو نشسته بود و به کتاب عکس دارش نگاه می کرد. وقتی که توماس کنار او نشست پرسید، "داستان در مورد چیست؟" ماگزوه جواب داد، "داستان در مورد پسری است که خلبان شد." توماس پرسید، "اسم آن پسر چه بود؟" ماگزوه به آرامی گفت، "من نمی دانم، من نمی توانم بخوانم."



وقتی که آنها همدیگر را ملاقات کردند، ماگزوه شروع به گفتن داستان زندگیش برای توماس کرد. آن داستان در مورد عمویش بود و اینکه چرا از دست او فرار کرد بود. توماس زیاد صحبت نکرد و به ماگزوه نگفت که چه کار کند، ولی همیشه با دقت گوش می داد. بعضی مواقع آنها با هم حرف می زدند در حالیکه در آن خانه با سقف آبی غذا می خوردند.